

شعر آقای
صدرالاشرفی

در پایان آقای صدرالاشرفی دانشجوی سال سوم
ادبی اشعاریکه بمناسبت ساخته بود قرائت کرد و قسمتی

از آن ذیلا درج میشود

زما ای باد شبگیری پیامی ده بجرجانی
چرا ز اندیشه ما فارغ و آزاد نیشستی
جهان را با نگاه لطف و زیبایی همی دیدی
بود گیتی منور از فروغ مرد دانشور
ببخشد روشنی از معرفت بر خلق و خود مردم
که چون صاحب هنر خواهد گهر از سینه باز آرد
بسایینی در آن هنگامه گفتار جاز نسوزش
چنان کاندرو هوای جلوه جانان برون آمد
تن خاکگی بجان بهاد و زین عالم شنا بان شد

بگو با را بهار آمد بیار را بزم مهمانی
رسید آنکه که باز آئی دهی داد سخندان
که خود صاحب نظر بیند جمال آن باسانی
که بزم اهل بینش را یکی شمع است نورانی
بسوزد از شرار آتش خاطر به پنهانی
دلش چون آتشی گردد سخن هایش زرکانی
شرار دل گدازد تن بهنگام سخنرانی
بهنگام سخن از تن روان پاک جرجانی
بسیر عالم باقی برون از عالم فانی

در هر شماره تحت عنوان فوق نمونه ای از اشعار

اساتید سخن آورده خواهد شد و اینک بمناسبت فوت

اثاری اساتید

فقید سعید جرجانی در اینجا قطعه ای از استاد سخن سعدی که از نظر هنر
در عداد بهترین مرثیاتی بشمار میرود و در حقیقت شرح حال ماست درج میشود:

ای نفس پاک منزل خاکت خجسته باد

دردی بدل رسید که آرام جان برفت
شاید که چشم چشمه بگیرد بهای های
وان هر که در جهان بدر بغ از جهان برفت
بر بوستان که سرو بلند از میان برفت
بالا تمام کرده درخت بلند ناز
ناکه بحسرت از نظر باغبان برفت

گیتی بر او چو خون سیاوش نوحه کرد
تا آتش است خرمن کسرا چنین نسوخت
تلخست شربت غم هجران و تلخ تر
همچون شقایق دم دل خونین سیاه شد
خوودیم زخم ها که نه خون آمد و نه آه
چشم و چراغ اهل قبایل زیش چشم
لیکن سموم قهر اجل را علاج نیست
ما کاروان آخرتیم از دیار عمر
ای نفس پاک منزل خاکت خجسته باد
دانند عاقلان بحقیقت که مرغ روح
زنهار از آن شبانگه تاریک و بامداد
زخمی چنان نبود که مرهم توان نهاد
شرح غمت تمام نگفتیم همچنان
سعدی همیشه بار فراق احتمال اوست

خاقانی نیز مراثی زیاد سروده و برای نمونه قطعه ای در اینجا درج میشود :

یوسفی از برادران گم شد
ابسلیمان بیار نوحه نوح
گوهری گم شد از خزینه ما
عیسی دوم آمده بزمین
مرکب شهبوار خوبان رفت
نه سپهر از برای تعزیتش
در شبستان مرگ شد زان پیش

آفتاب از میان انجم شد
که پری از میان مردم شد
چه زما کز همه جهان گم شد
باز بر آسمان چارم شد
لاشه صبر ما دمام شد
ده زبان چون درخت گندم شد
که به بستان بصد تنعم شد

دیده از شرم بر جهان نگماشت
هم ندیده جهان گذشت و گذاشت